

سه مرحله ی شورش در فرانسه طی یک سال

رمی هره را *

ترجمهء تراب حق شناس

اثر رأی منفی به قانون اساسی اروپا: مه ۲۰۰۵

رأی دهندگان فرانسوی با ۵۵ درصد آراء، پیشنهاد قانون اساسی اروپا را در ۲۹ مه ۲۰۰۵ رد کردند (۱). هدف از این پیشنهاد این بود که سیاست اقتصادی نولیبرالیسم را که جناح راست نولیبرال ها در اروپا و نیز در ایالات متحده سالها ست از آن دفاع کرده اند در قانون اساسی بگنجانند. رؤیای آنان این بود که اروپا را مجهز به چنان قانون اساسی کنند که با استقرار نهادهای قابل انعطاف فراملی، دولت - ملتها را از بخش عمدهء حاکمیتشان محروم سازند و در عوض، سلطهء سرمایهء کلان را تقویت کنند.

این طرح به شدت مورد حمایت انحصارات فراملی قرار گرفت و مدیریت فرانسوی این انحصارات مردم را فراخواند تا برای ایجاد "یک اروپای مرفه و شکوفا به آن رأی مثبت" دهند. از جملهء این انحصارات، شرکت نفتی توتال بود با ۹/۱۰ میلیارد دلار سود در سال ۲۰۰۴ یعنی بالاترین رکورد سود یک شرکت فرانسوی که در عین حال، به اخراج کارکنان در سطح ملی اقدام می کند؛ و نیز شرکت اورئال تولید کنندهء لوازم آرایش که رئیس هیأت مدیرهء آن بالاترین رقم حقوق را در فرانسه دارا ست با ۹/۷ میلیون دلار در سال، و صاحب آن "ثروتمندترین زن فرانسه" است با ثروتی معادل ۷/۱۳ میلیارد دلار. این درحالی ست که از هر ۶ کارگر، یک نفر فقط حداقل حقوق را دریافت می کند و ۷ میلیون فرانسوی در فقر بسر می برند. از انحصارات مزبور یکی هم اشنايدر (سازندهء ماشین آلات) است که تولیدش را به مقاطعه کاران می سپارد و سهامدارانش بالاترین افزایش نرخ سود سهام یعنی ۶۴ درصد نصیب شان گشت و نیز شرکت اسلحه سازی داسو که اخیراً بخشی از رسانه های گروهی را خرید و از این طریق افکار عمومی را با شعارهای "آری" بمباران کرد و کوشید آنها را تحت تأثیر قرار داده با موج دروغها آنان را زیر ضربه بگیرد.

فرانسویان پاسخشان "نه" بود. این رأی در راستای خطوط طبقاتی بود و به برگزیدگان جامعه یادآوری می کرد که توده ها هنوز زنده اند، که طبقات مردمی مقاومت می کنند و دنیای کار می تواند بسیج شود. رأی "نه" ۸۰ درصد از آراء کارگران بخش تولیدی را دربر می گرفت و ۷۰ درصد از کشاورزان خرده پا و ۶۷ درصد از کارگران یقه سفید و ۶۴ درصد از کارگران خدمات و بیش از ۵۰ درصد از کارگران پیشه ور و مغازه داران کوچک و مشاغل واسطه ای و ۶۶ درصد از خانوارها که درآمد ماهانه شان به ۱۸۰۰ دلار نمی رسد و ۷۵ درصد از کسانی که مدرک تحصیلی ندارند و ۷۱ درصد از بیکاران. این نتیجه محصول آگاهی، مقاومت و وحدت طبقات مردمی بود. این نخستین پیروزی عظیم آنان در تقابل با نولیبرالیسم از زمان اعتصابات بزرگ ۱۹۹۵ بود.

این "نه" پاسخی بود به کسانی از احزاب راست و از "چپ" نولیبرال، که طی ۲۰ سال گذشته کشور را به چپاول انحصار طلبان سپرده اند. مردم فرانسه می دانند که با نابودی خدمات اجتماعی تا حد اکثر ممکن به دست احزاب دست راستی که به قدرت رسیده اند ("رفرم" قانون بازنشستگی در زمان نخست وزیر ژان پی یر رافاران) چقدر زیان دیده اند؛ اما آنها این را هم فراموش نکرده اند که

نولیبرالیسم از سال ۱۹۸۴ به دست رئیس جمهوری "سوسیالیست" فرانسوا میتران و نخست وزیر او لوران فابیوس برقرار شد که دقیق تر است آنها را عضو حزب سوسیالیست بنامیم تا سوسیالیست حقیقی. تناوب حکومت بین حزب سوسیالیست و دست راستی ها که هرکدام برنامه نولیبرالی پیاده کردند نه تنها بدیل حقیقی پدید نیاورد، بلکه به برخی تفاوت های اندک در حرف محدود ماند. آنچه برای طبقه حاکم اهمیت داشت این بود که نیروهای سوسیال دموکرات نولیبرالیسم را پیشه کنند و به نابودی دستاوردهای اجتماعی کارگران اقدام نمایند و آن را به اتحادیه های کارگری که دولت حزب سوسیالیست آنها را فلج کرده بود تحمیل کنند.

مردم فرانسه به تدریج آگاه شدند که بین نولیبرالیسم (که می توان آن را قدرت سرمایه مالی تعریف کرد) از یک طرف، و سرکردگی ایالات متحده از طرف دیگر، رابطه تنگاتنگی وجود دارد. قسمت اعظم صاحبان سرمایه مسلط در سطح جهانی در ایالات متحده استقرار یافته است. "جهانی شدن" از زمانی توسط ایالات متحده تحمیل شد که بانک فدرال آمریکا یک طرفه نرخ بهره را در اکتبر ۱۹۷۹ بالا برد. اروپایی که هم اکنون فارغ از مصالح شهروندان دارد برپا می شود قرار است در خدمت منافع سرمایه کلان اروپای غربی باشد که خود، از زمان سقوط دیوار برلین در ۱۹۸۹، اقتصاد کشورهای اروپای شرقی را به تبعیت و خدمت خود درآورده است. این نیروهای مسلط اروپایی که از آغاز امر چیزی جز بازار آزاد با سمگتیری به سوی ایالات متحده نبودند، پس از سقوط اتحاد شوروی، جاه طلبی های خود را به دفاع محتاطانه از منافع خویش در چارچوب تبعیت از سرمایه مالی ایالات متحده و استراتژی شبه جنگی نولیبرالی آن و ابزارهایی که برای تقویت سرکردگی آن به کار می آید محدود کردند یعنی از جنبه سلطه نظامی: سازمان اتلانتیک شمالی (ناتو)، و در عرصه اقتصادی: صندوق بین المللی پول و بانک جهانی و سازمان جهانی تجارت.

اروپایی ها هیچ مقاومت قابل ذکری جز خطابه هایی که در شورای امنیت ملل متحد ایراد کردند در برابر جنایت ها و غارت هایی که سرمایه مالی مرتکب شده و ابزار آن دولت بوش بوده از خود نشان ندادند. در فرانسه، با اتفاق نظر بین حزب سوسیالیست و دست راستی ها بود که معاهده ماستریخت [هلند] یعنی مدل منطقه ای کردن نولیبرالیسم برای بازار مشترک در سال ۱۹۹۲ تصویب شد و به جنگ علیه یوگسلاوی در ۱۹۹۹ (که خود تبعیت دیگری از استراتژی ایالات متحده یا اتلانتیسم بود) پرداختند. این اتحاد بین طبقات مسلط اروپا و ایالات متحده (که ژاپن هم بدان پیوسته) اساساً علیه خلق های جنوب (از جمله چین) سمگتیری شده است. توجیه آن از دید ایدئولوژی طبقه مسلط، ارزش های "دموکراتیکی" است که آنها ادعا می کنند خود تجسم آن اند.

باری، همانطور که فعالیت های پس از رفراندوم نشان می دهد دموکراسی بورژوایی، آنطور که در فرانسه پیاده می شود، چیزی ست خیالی. تقریباً تمام سیاستمداران سنتی فرانسه از قانون اساسی اروپا پشتیبانی کردند. همه شکست خوردند اما هنوز در قدرت باقی مانده اند: ژاک شیراک همچنان رئیس جمهور است که فقط ۲۴ درصد از افکار عمومی فرانسه در ژوئن ۲۰۰۵ به نفع او بود و نیکلا سرکوزی ریاست نخستین حزب دست راستی را دارا ست، فرانسوا هلاند در رأس حزب سوسیالیست است (با میزان محبوبیت ۳۵ درصد در اواخر ماه مه ۲۰۰۵ یعنی کمتر از رهبران حزب کمونیست و احزاب تروتسکیستی) (۲). اگر برای اکثریت وسیع مردم فرانسه، دموکراسی به یک قدم زدن آرام به سمت صندوق های رأی در یک روز یکشنبه، هر ۱۸ ماه یک بار، تقلیل یافته است تا (در سکوت) به صف رأی دهندگان بپیوندند و وقتی نام خودشان را می شنوند سر را (در سکوت) تکان دهند و پاکتی را (در سکوت) به صندوق رأی بیندازند و (در سکوت) به خانه باز گردند بی آنکه آب از آب تکان بخورد، آنوقت چنین دموکراسی چیزی نیست جز هیاهوی بسیار بر سر هیچ. اما بورژوازی در قدرت است و به هیچ رو

قصد ترک آن را ندارد.

خواننده ای که متخصص سیاست فرانسه نباشد شاید فکر کند که انتصاب دومینیک دوویلیان به مقام نخست وزیری در ماه مه ۲۰۰۵ یعنی پس از پیروزی "نه" در رفراندوم، به معنی تغییری در روابط بین پاریس و واشنگتن باشد. آیا او همان رهبر سیاسی نیست که چند ماه پیش از آن در شورای امنیت ملل متحد علیه دولت بوش ایستاد و با جنگ علیه عراق مخالفت کرد؟ آیا همو نیست که نخستین اهتمام خود را مبارزه با بیکاری اعلام نمود؟ (۲) ویلیان صرفاً شعارهای دروغین کارزار انتخاباتی شیراک (که خود پشتیبان وفادار او ست) یعنی کم کردن "شکاف اجتماعی" را تکرار کرد. اما او با حمله به قوانین کار و بیمه های اجتماعی ست که می خواهد مشاغل تازه ای ایجاد کند و انسجام اجتماعی را تقویت نماید یعنی با همان سیاست های نولیبرالی که خود منشأ مسائل و مشکلاتی ست که او ادعای حل آنها را دارد.

چشم انداز این دولت نه تنها نولیبرالی تر است، بلکه بر خلاف ظاهر امر بیشتر به ناتو (اتلانتیسیم) نزدیک است. ابتدا مردم فرانسه حیرت کردند وقتی مطلع شدند که یک پایگاه مشترک نظامی بین ایالات متحده و فرانسه از ۴ سال پیشتر در پاریس مستقر بوده و در آن کارگزاران سرویس مخفی فرانسه و سیا با یکدیگر همکاری دارند. می توان تصور کرد که وقتی این افراد همکار، با یکدیگر جلوی تلویزیون نشسته و تقابل معروف بین فرانسه و ایالات متحده را در سازمان ملل متحد تماشا می کرده اند در ذهنشان چه می گذشته است. بعد، مرد نیرومند دولت کنونی ویلیان یعنی نیکلا سرکوزی، رقیب شیراک، را داریم که رئیس نخستین حزب دست راستی (یو. ام. پی.) ست که مورد حمایت اکثریت پارلمان است و طرفدار ایالات متحده (۴). دیگر چه لزومی دارد اضافه کنیم که او نیز طرفدار سرسخت مشی نولیبرالی ست، مثل برادرش که تا همین اواخر، نفر دوم سندیکای کارفرمایان فرانسه بود. سرانجام می رسیم به این نکته که دوستی بین سرمایه داران فرانسوی و آمریکایی با به قدرت رسیدن وزرای دارایی، بودجه و تجارت خارجی تقویت گردیده است.

بدین نحو، ورود جفت ویلیان - سرکوزی به عرصه عمل قضیه را کمی شورتر کرد. ویلیان که منتظر موعد انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۷ بود امید داشت که بتواند با ایجاد مشاغل بیشتر که وعده داده آرائی از چپ را نصیب خود کند، حال آنکه سرکوزی با طرح شعار امنیت و مبارزه با مهاجرت (که شعارهای درجه اول ژان - ماری لوپن رهبر دست راستی های افراطی ست) خواستار جلب آراء رأی دهندگان راست می باشد (۵). در ژوئیه ۲۰۰۵ و پس از آن، ویلیان خصوصی کردن های جدیدی را اعلام کرد و سرکوزی هم از اخراج کارگرانی که فاقد برگه اقامت اند.

اکنون ببینیم چپ مترقی چه درسی می تواند از پیروزی رأی "نه" بگیرد؟ اولاً هشجاری پایه های اتحادیه های کارگری و نیز احزاب جانبدار طبقه کارگر ضروری ست تا بتوان رهبران این تشکل ها را به اتخاذ یک سیاست دموکراتیک وادار کرد، زیرا آنها تحت تأثیر فشارهای نولیبرالی که بورژوازی اعمال می کند قرار دارند. این امری ست که در کنفدراسیون سراسری کارگران فرانسه (ث. ژ. ت.) که نزدیک به حزب کمونیست فرانسه است رخ داد. بسیج فعالین سندیکا باعث شد که نظر رهبری این سندیکا درباره رفراندوم از "آری" به "نه" تغییر یابد. درس دوم اینکه وقتی رهبری یک سندیکا یا حزب کارگری به اصلی که نباید رها می کرد برگردد یعنی به رهبری مبارز سازمان های طبقاتی تبدیل شود سریعاً می تواند اعتماد و حمایت پایه ها را جلب نماید. حزب کمونیست فرانسه با دفاع از منافع طبقه کارگر و مخالفت با سیاست راستروانه رهبران سوسیال دموکراسی در این باره گزینش خوبی داشت و از "نه" حمایت نمود. نتیجه اینکه ۹۸ درصد از اعضای حزب، سیاست رهبری را در مورد رفراندوم تأیید کردند که نسبتش در مقایسه با کلیه احزاب بالاتر بود.

در وضعیت فرانسه، حزب کمونیست از اهمیت سازمانی قاطعی در جناح چپ رأی "نه" برخوردار بود به طوری که بدون تدارکات محلی و مادی که حزب کمونیست در اختیار دیگر مؤلفه های پیشرو رأی "نه" قرار داد، شک نیست که این پیروزی امکانپذیر نبود. شاید نخستین بار بود که در فرانسه فصلی تاریخی برای اتحاد چپ با پشتوانهء توده ای گشوده شد. اکنون امری حیاتی ست که این فرصت ضایع نشود به ویژه با انتقادهای افراطی یا با ائتلاف های عقبگرا. نمونه های این ائتلاف عقبگرا می تواند در نزدیک شدن انتخاباتی حزب کمونیست به رهبران طرفدار "آری" (جانبدار ایالات متحده) در حزب سوسیالیست باشد یا نزدیکی [جریان تروتسکیستی] اتحاد کمونیستی انقلابی (ال. ث. ار.) به استراتژی رهبران نولیبرال طرفدار "نه" یعنی دوستان لوران فابیوس. هیچ اطمینانی وجود ندارد که نیروهای چپ از این دامها که در چشم انداز انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۷ تعبیه شده اجتناب کنند.

قیام "شهرک های حومه شهرها" در فرانسه: اکتبر- نوامبر ۲۰۰۵

دربارهء حوادثی که رسانه های گروهی آن ها را "شورش حومه ها" یا "جنگ چریکی شهری" نامیده اند، در فرانسه و خارج از آن بسیار چیزها نوشته شده که حقیقت قضایا را درست نشان نمی دهد. این حوادث در فاصلهء پایان اکتبر ۲۰۰۵ (پس از مرگ دو نوجوان که در شرایطی مشکوک تحت پیگرد نیروی پلیسی کلیشی سوپوا واقع در نزدیکی پاریس، قرار گرفته بودند) و پایان نوامبر (پس از آنکه دولت حالت فوق العاده به مدت سه ماه اعلام کرد) رخ داد (۶). وارونه جلوه دادن حقایق ماجرا به چنان سطح مسخره ای رسید که سفارت های چندین کشور خارجی خطاب به اتباع خود که مقیم فرانسه اند دستور صادر کردند تا مراقب حفظ جانیشان باشند. اما فرانسه در آتش نمی سوخت. بی نظمی تنها در درون یا نزدیک "شهرک ها" یا مناطق حومه ای رخ داد که شماری از فقیرترین خانواده ها در برج ها یا بین دیوارهای بتونی اسکان داده شده اند (۷). جوانانی که علیه نظم مستقر سر به شورش برداشتند حملهء خود را متوجه اموالی کردند که در دسترشان بود. آنها هزاران اتومبیل را به آتش کشیدند، به پاسگاه های پلیس، فروشگاه ها، بانک ها و غیره حمله بردند. به افراد کاری نداشتند، مگر به نیروی پلیس. بسیاری از مردم فرانسه بی آنکه اشکال غیر قابل توجیه خشونت را - به ویژه وقتی علیه مؤسسات دولتی مثل مدارس، یا وسائط نقلیهء عمومی و غیره صورت می گرفت - تأیید کنند، دلایل این شورش را درک می کردند و به درستی این انفجار را غیرقابل اجتناب ارزیابی می نمودند. ما همه می دانیم که جامعهء (سرمایه داری) که خود بخشی از آنیم هیچ آینده ای به این جوانان ارائه نمی دهد. نه شرایط مناسب مسکن فراهم می کند، نه تعلیم و تربیتی که به شغلی ثابت راه ببرد، نه امید پیشرفت اجتماعی، نه هویتی رضایت بخش و نه بالاخره به خواست های آنان گوش فرا می دهد. تنها رابطهء ملموسی که این جوانان با دولت (سرمایه داری) دارند این است که در راه متوقف شان کنند و آنها را مورد سؤال و جواب و تفتیش نیروی پلیس قرار دهند که گاه با خشونت و همیشه با توهین و تحقیر همراه است.

بسیاری از ناظران صدای خود را به درستی علیه سرکوب جوانان بلند کردند ولی عموماً انتقاد خود را متوجه وزیر کشور، سرکوزی، کردند که نامزد انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۷ است. استعفای او آنها را به تنهایی، بدیهی ست که مشکلات حومه را حل نمی کند. حرفهای تحریک آمیز سرکوزی که می خواهد شهرکها را "با شیلنگ فشار آب قوی" از "اوباشی" که این مناطق را "آلوده کرده اند" پاک کند برای مردم ساکن این نواحی به مثابهء دشنام بود و نشانه ای از نفرتی که نسبت به فقرا عموماً وجود دارد. طبقهء کارگر به طور کلی، همهء کسانی که از تجاوز ویرانگرانهء نولیبرالیسم رنج می برند و دربرابرش مقاومت می کنند این توهین ها را متوجه خویش دانستند.

ناظرانی که شورش را صرفاً در قالب نژادی و مذهبی دیدند فراموش می کنند که این شورش در ریشه خود یک مشکل طبقاتی است. این شورش فرزندان مردم عادی بود که اوضاع زندگی شان هیچ امنیتی ندارد، کسانی که حقیقت مبارزه طبقاتی را از طریق ضرباتی می چشند و درک می کنند که یک دولت سرکوبگر بر آنان وارد می آورد. احکام شتابزده توسط (بی) دادگاه هایی که فوراً در نخستین جلسه و گاه در شب دستگیری و با کیفرهای بی تناسب صادر می شود - مانند یک سال زندان برای آتش زدن سطل آشغال یا اخراج کسانی که کارت اقامت دارند و در جریان اغتشاش ها دستگیر شده اند - و بالاخره برقراری مجدد کیفر مضاعف یعنی زندان و پس از آن هم اخراج.

در ۸ نوامبر ۲۰۰۵ و بعد از آن، شورشیان با اعلام حالت فوق العاده [حکومت نظامی] در "مناطق حساس" مواجه شدند. قوانین مربوط به این حالت فوق العاده مقامات اداری را از اصل قانونیت که معمولاً بر اقدامات آنها حاکم است معاف می دارد و اختیارات آنها را به شکل ممنوعیت رفت و آمد مردم، توقیف اشخاصی که فعالیت شان برای نظم عمومی خطرناک دانسته شده در منزل، بستن اماکن عمومی و ممنوعیت تجمع هایی که احتمال می رود کمک به ادامه اغتشاش باشد گسترش می دهد، و نیز تفتیش خانه ها در هر زمان از شب یا روز، کنترل مطبوعات و انتشارات و رادیوها و سینماها و بالاخره مجاز بودن دادگاه های نظامی برای محاکمه افراد متهم به جرائم و خلاف هایی که اساساً تحت پوشش قانون مدنی ست (۸). دولت فرانسه قبلاً این قوانین را در سال ۱۹۵۵ علیه الجزایری ها و در سال ۱۹۸۵ علیه شورشیان کاناک (در کالدونیای جدید) به کار گرفته بود ولی هرگز در خود فرانسه حتی در ۱۹۶۸ اعمال نکرده بود (۹).

سرکوبی که علیه این جوانان اعمال شد سرکوبی طبقاتی بود که طبقات محروم شهرها را هدف قرار می داد، چه اصل فرانسوی داشتند چه از تبار مهاجران یا خارجی ها بودند. اینکه شماری از آنان از تبار خارجی بودند (از شمال آفریقا یا به ویژه آفریقای سیاه)، این حقیقت را نفی نمی کند که همه کسانی که شورش کردند نقطه مشترکشان فقر بود. این سرکوب طبقاتی که در اثر نفرت نژادپرستانه لایه نازک برگزیدگان فرانسه وخامت بیشتری گرفت از جمله در واقعیتی توضیح داده می شود که غالباً آن را در لابلاهای امور دیگر پنهان می دارند.

این جوانان که خود از مردم فرانسه و غالباً از مردم معمولی اند، با مبارزه شان حتی در اشکال بسیار خشمگینانه این حوادث، حامل بدیلی برای جامعه کنونی اند. این بدیل نه تئوریزه است نه به شکل یک مفهوم مدون درآمده و نه حتی روشن بیان شده، بلکه در واقعیت اوضاع دشوار "شهرکها" تجسم یافته است؛ یعنی در عدم موفقیت تحصیلی، در تبعیض، بیکاری، خانه های پرسروصدا و آسیب دیده، وسائط نقلیه نامرتب و گران و در دیگر زیربناهای بسیار کمیاب اجتماعی و فرهنگی. این بدیل نقطه مقابل آن تبعیض شهری - نژادی و تبعیض اجتماعی ست که در برنامه های ضدخارجی و ارتجاعی و دست راستی برگزیدگان فرانسه مطرح می شود که عبارت است از نگاه داشتن بخش های کاملی از مردم در بیکاری و فقر و غارت امپریالیستی جنوب (۱۰). بدیلی که امروز در این حومه های فقیر ساخته می شود و این جوانان در خط مقدم مبارزه در راه تحقق آن می رزمند همانا فرانسه ای ست با آمیختگی قومی و آغوش گشوده به روی جهان، به ویژه به روی جهان سوم، فرانسه ای نیرومند و مفتخر به تنوعش که در آن با تنوع بیشتری رشد می کند. بخش عظیمی از این جوانان که برپا خاسته اند فرانسوی اند و نیازی به "جذب شدن در جامعه فرانسه" (انتگراسیون) ندارند. آنها نیازمند آن اند که به خاطر آنچه هستند و می کنند به رسمیت شناخته شوند: آنها فرانسوی اند، آینده فرانسه را می سازند، جامعه ای با پذیرش متقابل، با آمیختگی نژادی، جهان وطن و پذیرا.

این با کلیشه ای که رسانه های گروهی مسلط و جبهه ملی لوپن پیش می کشند و مردم فرانسه

را نژادپرست ترسیم می کنند فاصله بسیار دارد. در مناطق فقیر، اکثریت عظیم مردم عادی انتخاب خود را کرده اند. آنها با شجاعت، بردباری و احترام متقابل، یکدیگر را پذیرا هستند و یک زندگی مشترک را بنا می کنند. این مردم حومه ها هستند که از انبوه ویرانی های اجتماعی ناشی از سیاست های نولیبرالی رنج می برند و در عین حال با لوپن و جایگزین های دست راستی "میان راه" اش که وی سعی می کند از طریق آنها اعمال نفوذ کند، مبارزه می نمایند. لوپن بر زمینه تهوع آور تاریخ بورژوازی فرانسه یعنی برده داری، استعمار، همکاری با نازیسم (کولابوراسیون) و امپریالیسم کنونی گفتمان خود را می سازد. او کسانی را که نولیبرالیسم به فقر هرچه بیشتر نزدیک کرده است به فساد می کشاند. وزنه سیاسی کنونی او نه ناشی از به اصطلاح نژادپرستی مردم فرانسه، بلکه ناشی از واکنش بخش های افراطی بورژوازی فرانسه در برابر کسانی است که گزینش ضد نژادپرستانه جوانان حومه ها را پذیرفته اند. پیروزی هایی که در ۲۰۰۲ علیه وی به دست آمد در دفاع از ارزش های جمهوریت سرنوشت ساز است. همین جوانان با رنگ های متنوع شان در آن پیروزی سهم بودند، همین ها خوب می دانند چگونه بسیج شوند و به قانون اساسی اروپا "نه" بگویند.

بسیاری از این جوانان، امروز، از مبارزه رهایی بخش جنبش کارگری فرانسه کاملاً جدا هستند. سیستم آموزشی مدارس تاریخ این مبارزات را بدانان نمی آموزد تا چه رسد به تاریخ مبارزات مردم در کشورهای جنوب. احزاب کارگری و سندیکاها نیز چیزی بدانان نمی آموزند. با وجود این، چیزی که از اینهم جدی تر است اینکه بسیاری از فعالین جریان های مترقی از تاریخ و اخبار مقاومت که در حومه ها و به دست مهاجران در فرانسه انجام می شود آگاهی ندارند، حتی نمی دانند که این بحران از سالهای ۱۹۷۰ و در نواحی پاریس و لیون چگونه آغاز شد. این جنبش های پراکنده، اغتشاش آفرین و فوران یافته بیان خودسازمان یافته توده های ست متشکل از فقرای فرانسوی یا آنها که در خارج زاده شده اند و دوشادوش یکدیگر برای تحول اجتماعی به پیش می روند.

منظور ما این نیست که بگوییم این جوانان وارث پرولتاریای به جان آمده در کانون های سرمایه داری اند یا ناآرامی مناطق پیرامونی جنوب را بازتاب می دهند. همچنین مسأله این نیست که منکر آن شویم که بسیاری از این جوانان خواستار به دست آوردن جایگاهی در جامعه مصرفی و ارتقاء موقعیت اجتماعی در جامعه سرمایه داری هستند. مسأله این هم نیست که بخواهیم بر این واقعیت سرپوش بگذاریم که بخشی از آنان هیچ هدفی ندارند جز تخریب، جز پاسخ دادن ضربه با ضربه به جامعه ای غیر منصفانه و سرکوبگر که دست رد به سینه آنها می زند و آنها را طرد می کند. مسأله ما آرمان پردازی درباره خواست های این شورشی ها - اگر در مواردی داشته اند - نیست تا چه رسد به اینکه بخواهیم کلیه اشکال خشونت را توجیه کنیم. ولی حتی اگر این جوانان شورشگر در احزاب متشکل نیستند و باعث بدگمانی و نیز هوشیاری فراوان و نیز نگرانی واقعی در سایر بخش های کشور شده اند، چپ باید آنها را در تحول رادیکال، اجتماعی و دموکراتیک فرانسه متحد خویش بداند نه اینکه بدانها به عنوان رأی دهندگانی در انتخابات آینده بنگرد.

زمان آن فرارسیده است که چپ فرانسه همبستگی خود را با احترام به این شبه پرولتاریا که به طور مضاعف مورد استثمار قرار دارد اعلام کند. جوانان محروم حومه ها بی شک، کل پایه اجتماعی چپ را تشکیل نمی دهند ولی چپ بدون آنها هم هرگز حقیقتاً توده ای، یعنی متعلق به توده نخواهد بود. آنچه در رابطه با این همبستگی مطرح است عبارت است از هماهنگی مبارزات سنتی طبقه کارگر فرانسه با مبارزات دیگر طبقات مردمی، یعنی آنها که از نظر اقتصادی از امتیازات محروم اند، بیکاران، بی خانمان ها، کسانی که فاقد کارت اقامت اند، آنان که از هر حقی محروم اند و مانند آنان. برای چپ مترقی فرانسه، این بی شک فرصتی تاریخی است تا مجدداً مواضع طبقاتی روشن و مدرنی اتخاذ کند با

روحیه ای انقلابی و انترناسیونالیستی.

این مبارزات که بی وقفه از این "شهرکها" سر بر می آورند و از مشکلات زندگی روزمره و (کمبود) کار تغذیه می شوند و نیرو می گیرند و پس از مداخله گری افراطی پلیسی به آستانه انفجار می رسند، تشنه سازمان یابی و تدوین ساختاری برای خویش اند تا با مبارزات دیگر پیوند یابند، هرچند تا کنون بخش مهمی از انرژی شان تلف شده یا توسط حملات اصلاح طلبانه تضعیف شده اند. اینگونه حملات غالباً روی مبل های راحت حزب سوسیالیست طرح ریزی می گردد تا جنبش های جوانان "شهرکها" را به سازش بکشانند و از نسل دوم مهاجران شمال آفریقا نوعی "برژوازی" (۱۱) پدید آورند و آنها را به پای صندوق های رأی ببرند. این جنبش ها هنوز فعال اند، در جستجوی استقلال و مشارکت مردم اند، در اندیشه آن اند که چگونه در برابر از خود بیگانگی سرمایه داری مقاومت کنند، چگونه جوانان را از کینه و خواست های متعلق به جامعه مصرفی رها سازند، چگونه جوانان حومه ها را در مبارزه با تبعیض، در مقابله با حملات نژادپرستانه و خشونت پلیسی و اخراج مهاجران گردهم آورند. همچنین برای تأمین مسکن، اشتغال، آزادی مذهبی و برای اینکه مردم، خودشان، سرنوشت آینده شان را در دست داشته باشند نیروهایشان را روی هم بریزند و سرانجام برای اینکه یک استراتژی عمل و نمایندگی سیاسی برای خود طراحی کنند (۱۲). چنین پیشنهادهایی باید در سطحی که به حد کافی گسترده باشد تدوین گردد تا با خواست های جنبش های دیگر که در دهه ۱۹۹۰ پدید آمده اند (۱۳) در پیوند متقابل قرار گیرد. همگرا کردن خواست های این جنبش های متنوع ساده نیست، اما نقاطی که می توان از آنها به سوی همگرایی حرکت کرد فراوان است: چنین است وضع، مثلاً، در مورد اشتغال.

بسیج علیه «نخستین قرارداد کار» (CPE) - فوریه - آوریل ۲۰۰۶

«نخستین قرارداد کار» (CPE یکی از "رفرم" های بازار کار است که اخیراً دولت دست راستی فرانسه تصویب کرد. هدف از این قانون که مختص جوانان وضع شده این است که به جای قراردادهایی که مدتشان نامحدود است (CDI) مشاغل بی ثبات در سطح وسیع شرکت هایی که بیش از ۲۰ کارگر دارند جایگزین شود. مؤسساتی که این نوع قرارداد را به کار می گیرند از پرداخت مبلغی که باید برای بیمه های اجتماعی کارگران بپردازند معاف می شوند. قرارداد دیگر نظیر آن (CNE) یعنی قرارداد کار جدید است مختص همه کارگران در مؤسسات متوسط یا کوچک که کمتر از ۲۰ کارگر دارند و در آن شرط سنی رعایت نمی شود و هم اکنون اجرا می گردد. از ماه اوت گذشته (۲۰۰۵) سیصد هزار قرارداد کار جدید امضا شده است. این هدیه به کارفرمایان که تحت شعار "کم کردن هزینه کار" صورت می گیرد، عدم کارایی خود را برای ایجاد مشاغل ثابت نشان داده است. تنها نتیجه این قانون (قرارداد کار جدید) افزایش هرچه بیشتر کسر بودجه دولتی و تقلیل تقاضا بوده و اعمال فشارهای جدید به منظور آنکه آمار بیکاری بالا نرود. زیرا بیکاری نه ناشی از بالا بودن افراطی هزینه کار بلکه گردن نهادن شرکت ها به اجبارهای سودآوری مالی است که سهامداران آن را تحمیل می کنند. CPE (نخستین قرارداد کار که حالا دیگر پس گرفته شده)، قراردادی که به کارفرمایان امکان می دهد طی دو سال، هر زمان خواستند، بی هیچ تشریفات یا توجیهی و حتی بی هیچ تجدید نظر قانونی کارگر را اخراج کنند. این قرارداد که برای بی ثبات کردن مشاغل است با مدت گذاری مشکوکش [دو سال دوره آزمایش]، در واقع، از قرارداد CDD (که مدتش مشخص و محدود است) بدتر است. یک کارگر جوان که در او هیچ اطمینانی نسبت به شغل فردایش باقی نمی ماند، نمی تواند یک زندگی شایسته برای خود برپا کند، تشکیل خانواده دهد، خود را از محتاج شدن در امان دارد، مسکن مناسبی برای خود

دست و پا کند و برای تأمین کالاهای مصرفی درازمدت خود اعتبار [بانکی] به دست آورد. در حالی که قرارداد کار با مدت محدود (CDD) اگر چند بار تکرار شود می تواند با قرارداد کار نامحدود (CDI) جایگزین گردد، در حالی که نخستین قرارداد کار (CPE) می تواند همواره بدون کنترل تکرار شود، یکی جایگزین دیگری گردد. به دنبال این دوره دو ساله، مدیری که یک کارگر را با CPE استخدام کرده می تواند پس از سه ماه قطع کار، بنا بر قانون، کارگر زن یا مرد را دوباره با همان شرایط اول استخدام نماید. بیشترین گرایش محتمل این است که کارفرمایان قراردادهای کار نامحدود (CDI) را لغو کرده به جای آن جوانانی را با CPE به کار گیرند.

می توان هدف اساسی "نخستین قرارداد کار" را که پنهان می دارند به آسانی دریافت. این هدف عبارت است از تشدید رقابت بین کارگران، بی ثبات کردن سرنوشت جوان ترین آنها و در عین حال، استفاده از آنان برای از بین بردن "قراردادهای کار نامحدود" کل حقوق بگیران، و حمله بردن به دستاوردهای قانون کار، یعنی محدودیت هایی که مبارزات طبقه کارگر به منطق سرمایه تحمیل کرده بود، از جمله حفظ حقوق کارگر در برابر اخراج های بی دلیل و سرخود، زیرا کارفرمایان مجبور بودند دلایلی برای اخراج ارائه دهند، و بالاخره حق تضمین شده کارگران برای شکایت از سوء استفاده کارفرما و همچنین حق کارگران برای ایستادگی در برابر قدرت مطلق سرمایه داران. این وسیله یعنی قانون کار زیر ضربات "قابل انعطاف کردن" بازار کار فرانسه قرار گرفت، فرآیندی که مدافعان نولیبرالیسم آن را توصیه کردند (حذف حد اقل مزد، ایجاد یک قرارداد کار قابل انعطاف واحد)، همان کسانی که مدتها ست این رؤیا را در سر می پرورند که "استثنای فرانسه" [یعنی حفظ برخی از دستاوردهای عمده کارگران در این کشور] را خاتمه دهند.

اکنون ببینیم جوانان فرانسه [غالباً از دانشجویان و دانش آموزان دبیرستانها] که کارگران متشکل شده در یک "تشکل بین سندیکایی" به آنان پیوستند چه واکنشی نشان دادند؟ آنها بسیج می شوند، مجمع عمومی تشکیل می دهند و وقتی طبقات مسلط صدای آنها را خاموش می کنند خود رشته سخن را به دست می گیرند. رفم های جاری را مطالعه می کنند و آنها را خوب حلاجی می نمایند، درست همان کاری که در مبارزه با قانون اساسی [پیشنهادی] اتحادیه اروپا انجام دادند. سپس دانشگاه ها و مدارس عالی را تعطیل می کنند (همچنین راهها، ایستگاههای قطار و فرودگاهها را می بندند) و به خیابان سرازیر می شوند تا در راهپیمایی انبوه خویش مقاومت خود را در این جنگ اجتماعی نشان دهند: ۵۰۰ هزار نفر در ۴ فوریه، ۱ میلیون نفر در ۷ مارس، ۱ میلیون و ۵۰۰ هزار نفر در ۱۸ مارس، بین ۲ تا ۳ میلیون نفر در ۲۸ مارس، و بیش از ۳ میلیون نفر در ۴ آوریل.

برخلاف کلیه ظواهر امر که بین ویلیان (نخست وزیر) و سرکوزی (وزیر کشور) رقابت شدیدی را نشان می دهد، رابطه این دو نسبتاً خوب عمل کرد: ویلیان کمر به نابودی قانون کار بسته، در حالی که سرکوزی تلاش خود را برای درهم شکستن مقاومت جوانان و ارباب آنها متمرکز کرده است. پس از سرکوب سخت شورش های نوامبر [۲۰۰۵]، هزاران نفر از تظاهر کنندگان علیه CPE (شاید بیش از ۴ هزار نفر) در سراسر فرانسه بازداشت شدند، صدها نفر از جوانانی که با نیروهای پلیس در خیابان درگیر شده بودند به زندان هایی که گاه به ۸ ماه می رسید محکوم گشتند، آنهم در جلسه اول دادگاه. [شماری از آنان، به رغم اینکه قانون «نخستین قرارداد کار» لغو شده، هنوز در زندان اند و مبارزه برای آزادی آنان هم اکنون جریان دارد] دولت جوانان فرانسه را بر سر این دو راهی قرار داده: یا آینده بی ثبات یا زندان. اینطور نیست؟

تصورش را بکنید که ساختمان های دانشگاه سوربن واقع در محله لاتینی پاریس به مدت چند هفته در محاصره دو ردیف کامیون و خودروهای پلیس است. خود میدان سوربن در محاصره دیوار

نرده های فلزی ضد شورش است که می توان خودروهای فراوان پلیس را در بین آنها تشخیص داد: کامیونها، خودروهای بزرگ آب پاش و شمار چشمگیری از نیروهای ضد شورش یعنی ۱۴ (CRS). اما استقرار نیروهای نظامی در این محله روحیه بذله گویی و تمسخر را از دانشجویان نگرفته است. روی این دیوارهای ضدشورش که سوربن را احاطه کرده بود می شد این عبارات را خواند: "لطفاً به CRS خوراکی ندهید" (جمله ای که در باغ وحش به کار می برند اما نسبت به حیوانات) یا: به علت خطر آنفلوآنزای مرغی، مرغها را یکجا جمع کرده اند" (در زبان عامیانه فرانسسه به پلیس می گویند مرغ)... پس از تقریباً سه ماه بحران، دو اعتصاب عمومی (که برخی از ناظران آن را دربرگیرنده همه مشاغل دانسته اند) و یک سلسله تظاهرات که تقریباً ۱۰ میلیون نفر را گرد هم آورد، شیراک و نخست وزیر در روز ۱۰ آوریل یک روز قبل از یک تظاهرات بزرگ دیگر، اعلام کردند که "به جای" ماده قانونی موسوم به "برابری فرصت ها" که "نخستین قرارداد کار" (CPE) بر اساس آن وضع شده بود تدبیر و طرح دیگری "به نفع جذب شغلی جوانانی که با مشکل مواجه اند" جایگزین می کنند با بودجه ۱۵۰ میلیون یورو در سال ۲۰۰۶. این را مقایسه کنید با ۲۳ میلیارد یورو که در طرح قبلی "نخستین قرارداد کار" وعده اش را به کارفرمایان داده بودند. ویلیان اعلام کرد "من می خواستم راه حل مؤثری پیشنهاد کنم. اما این را همگان درک نکردند و من از این بابت متأسفم".

سازمان های مخالف CPE از این تصمیم استقبال کردند ولی منتظر بودند ببینند محتوای پیشنهاد قانون جدید چیست. مهم ترین اتحادیه دانشجویی فرانسه UNEF در عین حال که لغو CPE را "نخستین پیروزی قاطع" دانست، یک روز دیگر یعنی ۱۱ آوریل را برای تظاهرات در نظر گرفت. کنفدراسیون عمومی کارگران "پس گرفتن CPE" را "موفقیتی برای اقدام همگرای کارگران، دانشجویان و دانش آموزان دبیرستان ها و نیز وحدت سندیکاها" ارزیابی نمود. در ۱۳ آوریل، ۱۶ دانشگاه "شدیداً در نتیجه اعتصاب ها مختل بود". ۳ دانشگاه دیگر (تولوز، مونپلیه و اکس - مارسی) بلوکه ماند [یعنی دانشجویان اعتصابی درها را به روی دیگران بسته بودند] و نیز دانشگاه رن که نوک پیکان بسیج علیه CPE بود به خاطر جو حساس و متشنج اش تعطیل بود. در ۱۸ آوریل بسیاری از دانشجویان به نفع "سازماندهی و بسیج مجدد جنبش" رأی دادند تا زمانی که "قرارداد کار جدید (CNE) و قانون موسوم به برابری فرصت ها (که یکی از مواد آن کارآموزی را از سن ۱۴ سالگی و کار شب را از ۱۵ سالگی مجاز می شمارد) کاملاً لغو گردد و همچنین به مطالبات مربوط به افزایش حقوق و کمک هزینه بیکاری پاسخ داده شود، قوانین ضد مهاجرین لغو گردد و سرکوب پایان یابد. در ۱۹ آوریل بازگشت به سر کلاس و کار در همه جا به رأی گذاشته شد و به تصویب رسید. گام بعدی؟

[متن انگلیسی این مقاله در شماره ماه ژوئن ۲۰۰۶ نشریه ماننتلی ریویو و به فارسی در نشریه آرش شماره ۹۵-۹۶ منتشر شده است.]

یادداشتها:

(*) رمی هره را Remy Herrera پژوهشگر در مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه که در دانشگاه سوربن، پاریس ۱ هم تدریس می کند. Herrera1@univ-paris.fr

۱- رمی هره را: مقاله "تأثیر رأی منفی فرانسه به قانون اساسی اروپا در ایالات متحده: مندرج در (Workers World Newspaper June 2005) و نیز مقاله "چاره ای نیست! کارگران فرانسه قانون اساسی اروپا را رد کردند" در (Political Affairs 84, no. 9, 2005)

۲- در حزب سوسیالیست، تظاهر به روند دموکراتیک و آلت دست قرارداد فعالان حزب به شکست انجامید. در رأی گیری درون حزبی، زیر فشار مقامات اجرائی، ۵۵ درصد به قانون اساسی اروپا "آری" گفتند در حالی که در فرآیند ۵۹ درصد

به "نه" رأی دادند.

۳- طی ۲۰ سال گذشته میزان بیکاری در فرانسه تقریباً ۱۰ درصد بوده است. امروز ۵/۷ میلیون نفر یا به کلی بیکارند یا کارشان کافی نیست: ۳ میلیون نفر از کلیه لایه های اجتماعی، یک میلیون نفر بیکار که جزء آمار نیستند، ۵/۱ میلیون از طریق واسطه ها یا قراردادهای موقت (CDD)، دو میلیون هم مجبورند با کار نیمه وقت بسازند. نرخ بیکاری در ۲۰۰۵ برای جوانان بین ۱۵ تا ۲۴ ساله ۸/۲۲ درصد بوده (یعنی ۶۱۸۰۰۰ نفر) و بین جوانانی که آفریقایی تبار هستند، این نرخ به ۵۰ درصد می رسیده است.

۴- گفته می شود که وی از حمایت واشنگتن برخوردار است.

۵- ژان - ماری لوپن رهبر جبهه ملی راست افراطی ست. در سال ۲۰۰۲ در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه در برابر شیراک قرار گرفت و سرانجام شیراک با ۸۲ درصد آراء برنده شد. [این رأی بیشتر در مخالفت با لوپن بود. زیرا شیراک در دور اول، فقط ۱۹ درصد آراء را داشت. م.]

۶- سمیر امین و رمی هره را: مقاله به زبان اسپانیایی در مجله "دیدبانی مسائل اجتماعی"، سال هشتم، شماره ۱۸ (۲۰۰۵).

۷- Cités یا شهرک های حومه پروژه های خانه سازی با کمک دولت است. "بانلیو" حومه های کارگری ست که شهرهای فرانسه را احاطه کرده اند. معادل آمریکایی آنها شاید Housing projects in rust-belt inner cities باشد.

۸- به استثنای برخی مسؤولین رسمی حزب سوسیالیست که از برقراری حالت فوق العاده ابراز رضایت کردند، چپ در کلیت خود این اقدام سرکوبگرانه را محکوم کرد. اما واکنش حزب سوسیالیست در حد اقل خود باقی ماند. دبیر اول حزب، فرانسوا هالاند گفت: "اجرای قانون ۱۹۵۵ باید هم از نظر زمانی و هم مکانی محدود باشد و گسترش آن "سرمشق بدی" ست. در ۲۰۰۱ همسر وی خانم سکولن رویال که در آن زمان وزیر دولت ژوسپان بود گفت: "اصطلاح حکومت نظامی غیر قابل قبول است، خشن است". رئیس گروه پارلمانی حزب سوسیالیست در پارلمان اعلام کرد: "تحت این شرایط، تشکل های دموکراتیک باید بدانند چگونه به یک قرارداد عدم تجاوز دست یابند". بنا بر این، واقعیت یک اصطلاح غیرقابل قبول می تواند قابل قبول باشد.

۹- الجزایری ها در سال ۱۹۶۲ در جنگ آزادیبخش طولانی خود پیروز شدند. مبارزه برای حق تعیین سرنوشت در بین کانک ها (در کالدونیای جدید) که سرزمینی ست در جنوب اقیانوس آرام متعلق به فرانسه، پس از ۱۹۸۵ رو به کندی گذاشته است.

۱۰- ناسازه یا تضاد این جنبش این است که این جوانان از طرفی کاملاً تحت تأثیر زندگی مصرفی آمریکایی قرار دارند (در لباس، غذا، بازی، زبان عامیانه، سرمشق های فرهنگی)؛ و از طرف دیگر با مخالفتشان با نژادپرستی، هم خشونت تبعیض های داخلی آمریکا را رد می کنند و هم جنگ های خارجی اش را. حتی اگر اکثریت این جوانان شورشی سیاسی نباشند، عملشان سیاسی ست.

۱۱- Beur نام عامیانه کسانی ست که از تبار مردم شمال آفریقا [مغرب، تونس، الجزایر] هستند. بُرژوازی beurgeoisie از نوع بازی با کلمات است.

۱۲- مثال: جنبش مهاجرت و حومه ها ((Mouvement de l'Immigration et des Banlieus))

۱۳- مانند DAL (حق مسکن. انجمنی که در ۱۹۹۰ زمانی که خانواده هایی که از مسکن شان اخراج شده بودند ساختمان هایی را در ناحیه ۲۰ پاریس برای سکونت خود اشغال نمودند)؛ و CDSL (کمیته بی خانمان ها که در ۱۹۹۳ تأسیس شد تا مردم فقیری را که کس و کاری ندارند یاری دهد)؛ AC ! (اقدام علیه بیکاری) [تلفظ این کلمه با Assez به معنی "بس است" شباهت دارد]؛ GISTI (گروه مداخله در حمایت از مهاجران)؛ Appel des sans (فراخوان «بدون ها» (محرومان). انجمنی که در ۲۰ دسامبر ۱۹۹۵ در جریان اعتصابات کارگری به وجود آمد)؛ APEIS (انجمن اشتغال، جذب شدن و همبستگی).

۱۴- CRS (گروهان امنیتی جمهوری، که بخشی از نیروهای رسمی حفظ نظم است [گروهان ضربتی ضد شورش].